

روانشناسی شادی و سازندگی در آزادی و غم و تخریب در استبداد (۲)

چرا استبداد از شادی گریزان است؟

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند:
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید
تسویش وقت پیر مغان میدهند باز
صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید
ما از برون در شده مغرور صد فریب
قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست
فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

نزدیک به هفت قرن پیش حافظ در این غزل بسیار زیبا با وضوحی تمام، ساز و کار استبداد را در دشمنی با شادی و سازندگی در آزادی، توصیف میکند. امری واقع و مستمر. حال چرا من مقاله را با این شعر شروع کردم؟ چون در علم روانشناسی و بخصوص در فنون درمان روانی، بیان و یا بقول حافظ "تقریر" فرد در باره برداشتهایش از واقعیتهای اجتماعی بسیار با اهمیت است. این برداشتها که چیزی جز تحویل امور واقع عینی به امور ذهنی نیستند، دنیای درونی انسان را میسازند. در واقع این بیان ها ماده خامی هستند که درمانگر روانی از طریق آن، ابتدا "بیماری" بیمار را تشخیص میدهد و سپس بکمک خود بیمار، چاره و یا درمانی جهت بهبود او پیشنهاد می کند. در امور جمعی و اجتماعی کسانی که بهترین نحو این جهان درونی جمعی را میتوانند بیان کنند، هنرمندان و هنر آفرینان هستند. بهمین خاطر نیز وقتی موضوعی جمعی که تقریباً به همه مربوط میشود، از جنبه روانشناسی مورد تحقیق و تفحص قرار بگیرد، رجوع به کار شاعران و نویسندگان و بطور کلی همه هنرمندان جایز و ضرور است. بهمین دلیل نیز من در این نوشته از کارهای نویسندگان و شعرا استفاده خواهیم کرد.

و اما بپردازیم به این پرسش که چرا استبداد از شادی گریزان است؟ جهت دادن پاسخی درخور به این پرسش، بایستی ابتدا به سه سؤال جواب دهیم:
الف: استبداد اصلاً چیست؟
ب: استبداد چه میگوید؟ و
ج: استبداد از "جان مردم" چه میخواهد؟

الف: استبداد اصلاً چیست؟

استبداد زور است که با به خود دادن رنگ و لعابی از عقیده و یا مرامی، سعی میکند وجود خود را موجه جلوه دهد. این زور خود را از نظر سیاسی سازماندهی می کند بقصد کسب قدرت، اگر هنوز بقدرت نرسیده است و یا حفظ و تداوم قدرت (بزبان ملاتاریا "حفظ نظام")، اگر صاحب قدرت شده، یعنی تمامی دولت را غصب کرده و بر کشوری "حکومت" میکند. در حقیقت هر نظام استبدادی و هر مستبدی سه خصلت برجسته دارد: ۱- مدام دروغ میگوید، ۲- فوق العاده فاسد است، و ۳- همه دست اندرکاران این نظام جنایتکارند. دسته ای جنایتکار پشت میز نشین یا معمم و منبر روهستند و دسته ای دیگر بطور مستقیم جنایت میکنند. یا در میدانهای اعدام به حرفه کشتن مشغولند و یا در شکنجه گاههای زندان ها شکنجه و یا در این جا و آنجا، مخالفان را ترور میکنند. در سازماندهی استبداد سلسله مراتبی از بالا به پایین وجود دارد که در رأس آن "رهبر نظام" قرار میگیرد. این سلسله مراتب طوری ترتیب می جوید که اوامر و نواهی رهبر "بی چون و چرا" اجرا شوند. رهبر همواره مظهر است: مظهر خدا، مظهر نژاد برتر، مظهر خلق برگزیده، مظهر سازمان طراز نو طبقه کارگر. بنا بر این که مظهر است، صاحب ولایت مطلقه میشود. در ایران امروز "ولایت مطلقه فقیه" علی خامنه ای هم مظهر خدا و هم مظهر دین و بنا بر نظر مستبدین "رهبر مسلمین جهان" است.

در نظر استبدادیان بخش کردن قدرت، ضعف و حتی منحل کردن آنست. پس باید در سازمان استبدادی همه قدرتها در رهبر متمرکز شوند. البته در تمامی سازمانهای استبدادی گروه پاسدارانی بوجود میآیند که کارش پاسداری از "قداست رهبر" بوسیله قهر و خشونت و جنایت است.

ب: استبداد چه میگوید؟

استبداد میگوید: من از همه برتر هستم. خمینی بهنگام کودتا علیه رئیس جمهور منتخب مردم، ابوالحسن بنی صدر، گفت: "سی و پنج میلیون بگویند، آری، من میگویم، نه" آنگاه که او این حرف را می زد، کل جمعیت ایران را ۳۵ میلیون گمان می برد.
استبداد میگوید: "من فره ایزدی دارم". (ولایت مطلقه فقیه)، "من نماینده تقدیر هستم" (هیتلر)، "من تجسم اراده خدا، نژاد، ملت، و یا تاریخ هستم". بنا بر این از همه برتر و بالاتر و بهترم. رهبر سازمان استبدادی، مصون از هر گونه خطا و اشتباه است. هیتلر ادعا میکرد: "دست پیشوا خطا نمیکند." استالین مدعی بود، "حزب طبقه کارگر اشتباه نمیکند." خمینی را "تالی معصوم" خواندند. و خامنه ای نیز "ماوراء قانون" است و همه باید در او "ذوب" شوند.

ج: استبداد از "جان مردم" چه میخواهد؟

بنا بر دو خاصه بالا استبداد از احاد مردم کشور طلب اطاعت بی چون و چرا میکند. برای اینکه در ذهن احدی نسبت به وجوب اطاعت کور کورانه از رهبر استبداد، تردیدی بوجود نیاید، اصلی را که خلقت بر آن پدید آمده و ساخت گرفته را، اصل اطاعت می شمارد و آن را ارزش برین میکند. بنا بر این اصل، ارزش اجتماعی هر فرد بر میزان اطاعت او از "رهبر عظیم الشأن" است. در کنار این کار مستبدین اصطلاحها و صفاتی را تبلیغ و باب می کنند که همگی بیانگر خواسته آنها از مردم، یعنی اطاعت است: "عشق به رهبر"، "ذوب شدن در رهبر"، "حرف آخر را رهبر می زند"، "وحدت امام و امت"، "خدا شاه میهن" و...

خوب حال اگر کسی نخواست از رهبر اطاعت کند، تکلیف او چه میشود؟ جواب این سؤال در همه انواع استبدادها یکی است: باید او را ترساند. باید همه از پاسداران قداست رهبر بترسند. ابزار این ترساندن چیست؟ خشونت به شکل وارد کردن انواع و اقسام فشارها به قصد ایجاد ترس دائمی در مردم. در واقع استدلال استبداد اینست: هر چه ترس بیشتر باشد، بهمان مقدار با چند برابر آن اطاعت بیشتر میشود. بنی صدر در سرمقاله انقلاب اسلامی، شماره ۶۳۸ بتا ریح ۱۷ تا ۳۰ بهمن ۱۳۸۴، زیر عنوان "پیشروی محاصره و حمله؟" به درستی مینویسد: "به قول آقای رجائی، امام فرموده اند مردم می باید ریاضت را روش کنند، محتوای این صورت این بود و همچنان اینست: مردم را همواره می باید میان دو سنگ آسیاب، تهدید خارجی و تهدیدهای داخلی (گرسنگی، فقدان امنیت و منزلت سیاسی و اقتصادی و قضائی و بسا اجتماعی) نگاه داشت."
بیهوده نیست که خامنه ای نظریه "النصر بالرعب" (پروزی از طریق ترس) را ساخته است.

حال اگر مطالب بالا را خلاصه کنیم، نتیجه آن این میشود:

استبداد یعنی اطاعت بی چون و چرای مردم از استبدادیان. اطاعت از طریق ترس بوجود میآید و ترس بکمک قهر و خشونت ایجاد میشود. ولی ما میدانیم که اطاعت، ترس، خشونت، انواع فشارهای روحی و جسمی (فقر، فحشاء، اعتیاد، نگرانی از آینده و...) همگی احساس منفی اند و بشدت مخرب سلامت جسم و روان انسانند. از جانب دیگر نیز حیاتی ترین وجوه و ابزار اصلی حاکمیت استبدادی را این احساسات منفی تشکیل میدهند. علاوه بر آن در مقاله پیش نظر محققین علم روانشناسی در مورد احساس مثبت را مطالعه کردیم و دیدیم که احساس مثبت اثر احساس منفی را در وجود انسان خیلی زود از

میان می برد. و حتی تأثیر پیشگیرانه دارد. یعنی ما را در مقابل احساس منفی که در آینده سراغمان می آید، مصون نگاه میدارد. در اینصورت هر گونه احساس مثبتی حیات استبداد را بخاطر می اندازد و بنیاد آن را از ریشه میکند. پیام خواجه حافظ شیرازی به آزادگان جهان در همه زمانها و مکانها این بود و هست که:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو بر اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

اینست که استبداد از هر گونه نشاط و شادی گریزان است. بیهوده نبود که ملاتاریای حاکم بر ایران، پس از انقلاب و بهنگام بازسازی نظام استبدادی خویش، "جنگ مقدسی" که صدام حسین به میهن ما تحمیل کرده بود را، بزبان خمینی "نعمت بزرگ" خواند و ملتی را که تازه به بهار آزادی رسیده بود و در صدد بود با شادی و نشاط و خلافت در آزادیها، راه سازندگی میهن خویش را بیساید، هشت سال دچار "احمقانه ترین جنگ دوران حیات بشری" (قول مفسرین غربی در آن زمان)، کرد. خمینی رهبر مستبدین و تمامی اعوان و انصارش میدانستند که حاصل جنگ چیزی جز مرگ و ویرانی نیست. دیدن مداوم کشته و زخمی و علیل و شنیدن مستمر صدای مخرب توپ و تانک و تفنگ و سلاح شیمیایی و... بنیاد هر گونه نشاط و شادی و خلافت را از پایه و اساس ویران می کند. ولی استبداد برای بنا و استواری نظام خویش نیاز به احساس منفی داشت و هنوز نیز دارد، تا بتواند از آحاد ملت طلب اطاعت کند. اینکه تا چه اندازه اطاعت برای مستبدین با اهمیت است و طرز تلقی آنها از مردم و "توده ها" چیست را نقل قولهای ذیل بطور روشنی بیان می کنند:

هیتلر معتقد بود: (کتاب "نبرد من" بزبان آلمانی سال ۱۹۳۳، ص ۳۷۲)
"... آنچه توده ها میخواهند، غلبه قویترها و نابودی و امحاء ضعیفان است. یا اطاعت بی قید و شرط آنها... و در جایی دیگر از همین کتاب (ص ۴۴) آمده:
"... شبیه زنان... که اطاعت از مردی قوی را ترجیح میدهند به سلطه آدمی ضعیف، توده ها نیز بیشتر تمناي حاکمی قوی را دارند و در درون خود احساس ارضاء میکنند از رهبری که در کنار خویش هیچکس دیگری را تحمل نمیکند."

گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر نیز در رمان خود "میشائل" (Michael) مردم را اینگونه توصیف میکند:
"ملت چیز دیگری جز تحت حاکمیت درست و حساسی قرار گرفتن را نمیخواهد." او رهبر استبدادی را با هنرمندان مقایسه می کند و مینویسد: " برای او (رهبر) ملت چیزی جز سنگ برای مجسمه ساز نیست. رهبر و توده ها، همانند مسئله ای ناچیز است که برای نقاش، رنگ." (گوبلز ۱۹۳۱، ص ۳۱)
خمینی نیز در اوایل انقلاب، آن زمان که در صدد بود بتدریج استبداد مطلقه خود را به مردم و انقلاب تحمیل کند، در سخنانی در باره جا و مقام "روحانیت"، گفت: "روحانیون در اسلام از پیش از تولد فرد مسلمان تا بعد از آن و تمامی عمر، حتی تا بعد از مرگ بر تمامی شئون زندگی مسلمانان حاکمیت دارند. و اطاعت از آنها بر همه واجب است." (نقل به مضمون) بیهوده نیست که "روحانیون" مستبد میگویند: "روحانیت بر جان و مال و ناموس مردم حاکم است." البته همه بیاد دارند که خود خمینی بعد از استقرار استبداد "دادگاه روحانیت" ایجاد و روحانیانی را که از او اطاعت "مطلق" نمی کردند، سخت مجازات می کرد. بقول بنی صدر: " ستمی را که استبداد ملاتاریا در حق روحانیون روا کرد، رژیم شاه جرات انجام آن را نداشت."
حال که به اهمیت اطاعت مردم از رهبری استبداد، در حقیقت از کل نظام استبدادی، پی بردیم، بپردازیم به موضوع اطاعت از جنبه روانشناسی و ربط آن را با شادی و سازندگی شناسایی کنیم. در واقع ببینیم اطاعت در درون فرد مطیع، چه اثرات و نشانه هایی از خود بروز میدهد.

روانشناسی اطاعت:

استبداد تنها به این امر قانع نیست که انواع سرکوبها و فشارهای روحی و روانی را در واقعیتهای جهان بیرونی مردم اعمال کند. بدینصورت که تمامی اعضاء جامعه مجبور باشند، شکل و شمایل زندگی فردی و خصوصی خویش (از طرز لباس پوشیدن، نوع تفریح و موضوع مطالعه گرفته تا حتی رابطه با عشق و معشوق و خدا و دین و...) را طبق اوامر و دستورهای او اجرا کنند. نه، تنها به این امور قانع نیست، بلکه میخواهد با قهر و خشونت و زور وارد دنیای درونی و روانی افراد جامعه شده و در اذهان و عقول مردم خود را به مثابه نظام استبدادی درونی کند و از درون آنها را کنترل کند. اینکار کهنه ترین و در واقع پوشیده ترین نوع از حاکمیت قدرت است. استبداد از طریق اطاعت میخواهد در اذهان و عقول انسانها نقش بسته و در آنجا خود را پنهان کند. از جنبه روانی باین ترتیب که در درون فرد تبدیل به "مرجع جباری" (tyrannische Instanz، این اصطلاح از فروید است) شود، تا بی سرو صدا اوامر و دستورات خود را صادر کرده و فرد مطیع بی جون و چرا آنها را اجرا کند. اگر او در اینکار موفق شود، پیامدهایش فوق تصور مخرب و منهدم کننده هر گونه نشاط و شادی و رشد و سازندگی در وجود فرد است. با مثالی امر فوق را روشتر بیان کنیم. برای مثال اگر کودک و یا نوجوانی، چنان با زور و خشونت و تحقیر دائمی "تربیت" شود، که در درون او نظامی استبدادی ساخت بگیرد، نتیجه این می شود که آن کودک یا نوجوان بدون شک گوشه نشین، غالباً ساکت و خاموش، از نظر بدنی خشک و بی حرکت، از جنبه روانی صاحب احساسی بی تفاوت، غمگین و افسرده و باحتمال قوی اختلال در یاد گیری و آموختن دارد. چرا؟ چون او در درون خویش با حضور دائمی "مرجع جباری" دست بگریبان است که از او رمق حیات و زندگی، شادی و خلافت و یادگیری و... را میگیرد. این مرجع زورگو جای وجدان و یا بقول روانکاوان "فرا-من" Über-Ich او را گرفته و تبدیل به عذاب درونی یا بقول معروف "عذاب وجدان" میشود. ساز و کار این عذاب وجدان اینست که هر گونه عمل و اندیشه آزاد انسان را بلافاصله، در درون او، تنبیه و مجازات میکند. در حقیقت این استبداد درونی شده، علائق و منافعی را دنبال میکند که نه از آن فرد است، (در مثال بالا، علائق کودک و یا نوجوان نیستند.) و نه ربطی به مصالح جامعه دارد و در خدمت کل جامعه است. بلکه فقط به فقط بکار حاکمیت استبدادی می آید. اگر بخواهیم آن را باز هم واضحتر بیان کنیم، بایدمان گفت: میان من و تصمیم های من، فرد دیگری - مهمان ناخوانده ای - قرار گرفته، که برای من و به جای من، تصمیم میگیرد.

مرجع جبار متجاوزی است که به درون انسان در آمده است. حضورش غیر طبیعی و فراگیر است و از "من" (بزبان روانکاوی Ich) ما اطاعت بی چون و چرا می خواهد. با طلب اطاعت از راه القای ترس، شادی و نشاط و ابتکار و خلافت و استعداد آموختن و بیش از همه، بقول بنی صدر، "استعداد رهبری" را از انسان می رباید. شناخت و یا عدم شناخت فرد دیگر بر اساس عقل و درایت او نیست، بلکه بر پایه ترس و وحشت درونی و بیرونی اوست. او دیگر خود نیست، بلکه انسانی است از خود بیگانه، فردی مطیع رهبریت استبدادی. در واقع اطاعت برای فرد مطیع، تعادلی نسبی و درونی ایجاد میکند. او گمان می برد، از طریق اطاعت میتواند از ترسهای خود بکاهد. ولی این تعادل قیمت جریحه دار کردن خود خویش و انهدام اکتاء بنفس حاصل می شود. جریحه دار شدن خود فرد و ویران شدن اکتاء بنفس اثر مستقیمی بر پندار و کردار انسان می گذارد. بدین صورت که انسان در گرفتن تصمیم ناتوان می شود. ناتوانی در گرفتن تصمیم، حاصل رشد نکردن "من" انسان و در حقیقت ضعف قوه رهبری در او است. در روانکاوی برای "من" فرد این خصلتها را قائل اند: توانا بودن به برنامه گذاری و سازماندهی، دست زدن به عمل، بطور فعال، حل مشکلات فردی و اجتماعی و از همه مهمتر، قادر بودن به گرفتن تصمیم. در واقع همان خصلتهایی که بنی صدر برای "استعداد رهبری" در انسان قائل است. ولی بر اثر اطاعت، رشد "من" فرد یا "استعداد رهبری" او فوق العاده محدود میشود. زیرا کسانیکه مطیع اوامر رهبر مستبد هستند، نیازی به گرفتن تصمیم ندارند. رهبر استبداد برای آنها در همه امور تصمیم میگیرد. " حرف آخر را رهبر میراند." بقیه باید فقط اطاعت کنند. حال آنکه اطاعت از جنبه روانشناسی، احساس خود کم بینی و حقارت، احساس بی اهمیت بودن فردی و اجتماعی و بیش از همه ضعف نفس را در انسان تشدید میکند. و طبیعتاً انسانهایی که چنین احساساتی دارند، نه تنها شادی و نشاط خود را از دست میدهند، بلکه زندگی برای آنها چیزی چنان سخت و دشوار میشود، که مرگ بر آن مرجع است.

برای آنکه خوانندگان این سطور دشمنی و وحشت استبداد را از احساس مثبت، بهتر بتوانند تجسم کنند، بسراغ کارهای هنرمندان رفته و بکمک خلافت آنان، برداشت و موضع استبداد را در باره خنده و مزاح و شوخی، که رایج ترین نوع احساس مثبت است، بررسی میکنیم:

اومبرتو اکو Umberto Eco، نویسنده ایتالیایی در رمان پر فروش و بسیار معروف خود، خلاصه داستان از این قرار است: در صومعه ای چند راهب بطور فیلم سینمایی نیز ساخته شد، داستانی جنائی و تاریخی از قرون وسطی را نقل می کند. خلاصه داستان از این قرار است: در صومعه ای چند راهب بطور مرموزی هلاک میشوند. ویلیام، قهرمان داستان، که خود نیز راهب است، به همراه شاگردش، که تمام داستان از زبان او نقل میشود، جهت کشف این قتلهای مرموز به صومعه مذکور می آیند. در پایان رمان معلوم میشود که پیر مردی بنام جوگر، یکی از سران صومعه، کنار صفحه های کتابی بقلم ارسطو را که محتوای آن شوخ و خنده دار است به عمد، به سم آغشته کرده بود. تا بهنگام خواندن آن از طریق تو کردن انگشت با آب دهان، جهت ورق زدن کتاب، فرد خواننده به سم آغشته به صفحه های کتاب، مسموم شده و به قتل رسد. در پایان رمان مابین ویلیام، کارآگاه و پیر مرد، جوگر، گفتگویی بسیار خواندنی از نظر موضوع ما، صورت میگیرد که قسمتهایی از آن را در ذیل میآورم: (ص ۶۰۲ تا ۶۰۵ کتاب "نام رز" ترجمه بزبان آلمانی)
ویلیام: " ولی چه چیزی در این مقاله تو را تا این اندازه در مورد خندیدن بوحشت انداخته است؟ تو با از بین بردن این کتاب که نمی توانی خنده را از جهان محو کنی."
جوگر: " نه، مطمئناً نه. خنده ضعف است، فرومایگی و فساد تن ما است... خندیدن کاری زبون و مبتذل است. نوعی حفاظت برای مردم عامی و ساده است... در این کتاب سازوکار خنده از پایه و اساس تغییر داده شده و بصورت هنر در می آید. در این کتاب خنده موضوع علم فلسفه میشود... خنده دهقانان را از ترس از شیطان رها میکند. زیرا در مراسم جشن و شادی آنها، شیطان نیز شبیه به دیوانه ها بشکل موجودی احمق ظاهر می شود. با اینکار شیطان نیز قابل

هدایت و مراقبت می شود. بله این کتاب می تواند پیامورز، رهائی از ترس از شیطان یک علم است!! مطمئناً خنده یکی از ویژگیهای انسان است، خنده علامت محدود بودن ما، بمثابة مخلوقی گناهکار است. از این کتاب ولی سرهای فاسدی مثل سر تو میتوانند به این نتیجه برسند که در خندیدن حد کمال انسانی نهفته است... خنده برای چند لحظه ای، ترس را از دلهای دهقانان بیرون می راند. ولی قانون اعتبار خود را تنها با کمک ترس، که نام واقعی آن، ترس از خدا است، بدست می آورد... این کتاب ولی می تواند جد و جهدی نو و مخرب جهت پیروز شدن بر مرگ، از طریق رهائی جستن از ترس، بوجود آورد.

خرد پدران ما انتخاب خویش را کرده است: اگر خندیدن، سرگرمی و خوش گذرانی و تفریح مردم عامی و حقیر است، در اینصورت باید ما آزادی آنها را در مرزهای تنگی نگاه داریم. بایستی این مردم خوار و زبون را بکمک جدی بودن، ترسانند.

اگر خوانندگان گرامی جمله های پیر مرد مستبد، جوگر، را یکبار دیگر با دقتی تمام بخوانند و آنها را با پندار و کردار و گفتار مستبدین حاکم بر ایران، مقایسه کنند، از یکی بودن دشمنی با خنده و گریز از شادی نزد استبداد در همه جهان و همه زمانها، غرق در شگفتی خواهند شد. اومبرتو عکو، این هنرمند چیره دست زبان جوگر، محتوی و موضوع اندیشه استبداد را نسبت به احساس مثبت بیان می کند:

۱. ترس و وحشت شدید استبداد از شادی و خنده. چرا؟ چون خندیدن برای مردم "عامی" نوعی "حفاظت" در مقابل ترس است. (در مورد این امر پایین تر، بموقع پرداختن به روانشناسی شوخی و مزاح و خنده، توضیح بیشتری خواهم داد.)
۲. وای از زمانیکه خنده "هنر" شود و کار هنرمندان خندان مردم شود. چرا؟ زیرا شادی و خنده باعث میشوند که مردم از "ترس از شیطان" (در استبداد ملاتاریا، شیطان بزرگ: آمریکا) رها شوند. بدتر از آن، اینکه مردم با خنده و شادی خود "شیطان" را نیز قابل هدایت و مراقبت می کنند.

۳. خنده ترس را از میان می برد و رها شدن از ترس "علم" میشود.
۴. "قوانین" استبداد، که جملگی کارشان توجیه زور است، اعتبار خویش را تنها با کمک ترس بدست می آورند و بخصوص استبدادی که بخود رنگ و لعاب "دین" میزند، (مثل استبداد حاکم بر ایران) باید ترس از خود را، ترس از خدا، بیاوراند. و بالاخره
۵. رها شدن از ترس برابر، پیروز شدن بر "مرگ"، و این دو یعنی "جدی" تگرقتن استبداد و خندیدن به ریش مستبدین است. در اینصورت استبداد باید بنا بر انتخاب "خرد پدران" خویش، آزادی مردم را "در مرزهای تنگی نگاه دارد".

اریش فروم در کتاب معروف خود "کالبد شناسی تخریب" (Anatomie der Destruktion) از جنبه روانشناسی به موضوع خنده و خندیدن نزد بیماران مبتلا به بیماری "شیفته مرگ بودن" (نکروفیلی) پرداخته و معتقد است، اینگونه بیماران قادر به خندیدن بطور واقعی و طبیعی نیستند. او جنایتکاران مرتکب جنایتهای بزرگ سیاسی، مثل هیتلر و استالین را مبتلا به این بیماری می داند و با مثالها و مدارک متعددی سعی در اثبات این فرضیه دارد که این "شیفته گان مرگ" نه میتوانستند بخندند و نه هیچگونه اثری از نشاط و شادی در وجودشان بود. من در اینجا کاری به درست یا غلط بودن این فرضیه ندارم. ولی آنچه مرا به یاد محتوای کتاب مذکور انداخته، دو امر واقع در استبداد حاکم بر ایران در رابطه با خندیدن و "شیفته مرگ بودن آنها است:

در میان نسل انقلاب، که من خود نیز جزء آنان هستم، معروف بود که: "هیچکس تا بحال خنده خمینی را ندیده است." و در مورد "شیفته مرگ بودن او و رژیم دست ساخت او نیز شاعر معاصر هموطنمان، اسماعیل خوبی، در شعر جدید و زیبای خود "پاسدار احمدی نژاد" با احساس لطیف شاعرانه، اینگونه بیان میکند:

"و که بود آن که،
با امام مرگ روی مرگ پوی مرگ خوی مرگ جوی خویش،
رو به روی انقلاب تازه روی خوی تازه جوی ما
ایستاد؟
پاسدار احمدی نژاد!"

اسماعیل خوبی با زبانی دیگر، یعنی زبان تجربه، خمینی و دست پرورده هایش را، مبتلا به مرض "شیفته مرگ بودن"، بیان می کند.
در تحقیقی هم که بدون نام محققش، در انقلاب اسلامی (شماره ۶۳۹ بتاريخ ۱۴ اسفند ۱۳۸۴) تحت عنوان "فرقه مصباحیه: طرز فکر و روش و هدف حکومت مافیاهای پیرو آئین خشونت"، آمده است، پژوهشگر در توصیف "باورهای این فرقه" به امر خنده نزد افراد فرقه نیز توجه کرده است. او مینویسد:

"با نگاهی به افرادی که، معرفهای ماهیت این فرقه هستند، مشاهده می شود که قیافه آنها نشان دهنده رحمت و محبت و آرامش نیست. در چهره آنها هیچ نشانی از ملاحظت و خنده دیده نمی شود. قیافه های مصباح یزدی و احمدی نژاد و علی لاریجانی و خزعلی و جنتی و حداد عادل و رحیم صفوی و هاشمی ثمره و... همه خشن و کینه نما هستند. هر گاه بر لبانشان خنده ای آید، گویای خشونت است. مانند خوارج همیشه در حال غضب هستند." (خط کشی ها زیر جمله ها همه از من است.)

هیچ جای شگفتی نیست، فرقه ای که از پندار و کردار و گفتار معرفهایش، تماماً خشونت و قهر و جنایت تراوش میکند، نه تنها هیچ اثری از خنده و نشاط و شادی در چهره هایشان نیست، بلکه به هر گونه احساس مثبتی نزد دیگر انسانها نیز، کینه می ورزند.
حال که به دشمنی استبداد با خنده و شوخی، در واقع مظاهر شادی و خوشنودی و سازندگی، پی بردیم، بپردازیم به شناختی بیشتر پیرامون روانشناسی شوخی و مزاح و خنده و ببینیم چه عناصری در آنها وجود دارند که استبداد تاب تحمل آنها را ندارد.

روانشناسی شوخی و مزاح و علم خنده:

گروه تحقیقی پالو- آلتو Palo-Alto که معروفیت جهانی دارد، در دهه پنجاه قرن بیستم، در اطراف دانشمند سرشناس، گره گوری باتسن Gregory Bateson پژوهش در باره شوخی و مزاح (Humor) را پایه گذارد. سپس علم نوئی بنام علم خنده یا خنده شناسی (Geltologie) ایجاد شد. این دانش جدید تأثیر خنده بر روی انسان را از جنبه های گوناگون مطالعه میکند. من در اینجا فقط چند وجه آن را که ربط به موضوع ما دارد، توضیح میدهم: شوخی و مزاح امری فوق تصور متنوع و متعدد است. در واقع هر انسانی برای خود بطور کاملاً فردی شوخی و مزاح خاص خویش را دارد. ویلیام فری Fry استاد بازنشسته علم پزشکی از دانشگاه استاندفورد و یکی از اعضاء گروه تحقیقی پالو- آلتو میگوید: (مجله Psychologie Heute ژانویه ۲۰۰۰)

"با شوخی و مزاح زندگی کردن و معنای کاملاً خاص خویش را برای آن ایجاد کردن، طبیعتاً جزء حقوق انسان بشمار می آید. شوخی و مزاح نزد افراد مختلف، اشکال گوناگونی دارد. زیرا مزاح از تجارب زندگی فردی هر شخصی نشأت میگیرد. ولی از آنجا که افراد، تجارب زندگی خویش را در یک جامعه مشترک و یا فرهنگ مشترک بدست میآورند، طبیعتاً بهنگام شوخی و مزاح، اعضاء آن جامعه همدیگر را بهتر می فهمند و بیشتر می خندند." البته باید میان خندیدن و شوخی کردن، لطیفه تعریف کردن و بذله گوئی با طعنه زدن، مسخره کردن و طنز نیشدار و یا استهزاء تفاوت قائل بود. طنز نیشدار و یا دست انداختن و مسخره کردن دیگری، شوخی و مزاح نیست. چیزی "شبهه به شوخی" نیز نیست. زیرا گوینده آن یا از خود واکنش روانی نشان میدهد و یا قصد حمله و تجاوز زبانی در روابط فی مابین را دارد. مهم نیست که طعنه زدن رفتاری پر خاشکراانه است و یا کرداری واکنشی، آنچه مهم است، اینست که این رفتار هرگز شوخی و مزاح بشمار نمی آید. زیرا در محتوای آن نه هیچگونه صمیمیتی دیده میشود و نه فهم احساس دیگری در آن نهفته است. و این هر دو اجزاء اصلی هر گونه شوخی و مزاحی هستند.

پژوهشگر شوخی و مزاح، آرتور برگر Arthur Berger در سالهای اخیر ۴۵ نوع گوناگون از شوخی و مزاح را جمع آوری کرده است. او این انواع شوخی و مزاح را "فنون شوخی و مزاح" مینامد. در هیچ یک از این فنون اثری از اهانت و یا تخریب دیگری وجود ندارد. البته بعضی از انسان شناسان معتقدند که خنده و خندیدن رفتاری پر خاشکراانه aggressiv است. در نتیجه شکلی از اشکال قدرت بشمار می آید. ویلیام فری ولی این برداشت را از خنده قبول ندارد. او معتقد است:

"خنده پر خاشکری است در مفهوم لغوی آن که از ad-gredi بهمنابه "از خود برون رفتن" میآید. خنده پرنیرو و بسیار حیاتبخش است. انسان را سرزنده و پرتحرک میکند. در حقیقت خنده پدیده حیاتی نیرومند و توان افزائی است. ولی ربطی به پر خاشکری از نقطه نظر تخریبی ندارد."
شوخی و مزاح و خنده احساسات مثبتی هستند که هم از جنبه روانشناسی، هم از دیدگاه جسمی و فیزیولوژی و هم از نقطه نظر آموختن و یادگیری برای انسان مزیت های فراوانی دارند:

شوخی طبیعی، خصلت و استعدادی مادرزادی نزد همه انسانها است. هر نوزادی در همه جای جهان میخندد. نزد هر بچه و یا کودک خردسالی، در همه معاشرتها و بازیهایش، خندیدن یکی از عناصر اصلی و مهم آن است. در حقیقت شوخی و مزاح و خنده، نیروی در درون خود دارد که انسانها را بهم نزدیک می کند. یک لبخند و یا خنده ای مسرت انگیز بطور واقعی اثری واگیر دارد. زیرا مشترکات و همزیستی مستقیمی را میان انسانها بوجود می آورد. بقول معروف "کوتاهترین فاصله میان دو انسان، یک لبخند است." خنده و شوخی اثری کاملاً خلاف احساس منفی را دارند. برای مثال احساسات منفی مثل غم و خشونت و پرخاشگری و... انسانها را از یکدیگر جدا کرده و تنها و تک تک و پراکنده می کنند. همین اثر نزدیک کردن انسانها بهم، دلیل کافی است برای استبداد که با شوخی و خنده و مزاح کینه ای آشتی ناپذیر داشته باشد.

حتی دیگر پدیده های زندگی که عامل پیوند دادن انسانها به یکدیگر می شوند، مثل بازی کردن، داشتن شور و شوق و اشتیاق به امری مشترک و با دوستی و محبت و مهربانی و لطف و صمیمیت، همگی اینها بکمک شوخی و مزاح و خنده حمایت و پشتیبانی و تقویت می شوند. از طرف دیگر این "تأثیر نزدیک کردن" انسانها به یکدیگر از طریق شوخی و خنده، باندازه ای قوی و مستقل عمل میکند، که استبداد و مستبدین شدیداً از آن وحشت دارند. یکی از علتهای این ترس - که در روانشناسی بمثابه اختلال روانی مهمی درک میشود و به آن "ترس از خنده" Gelotophobia می گویند - اینستکه برای اینگونه افراد، همراه با خنده ضرورتاً یک حس آشنائی نزدیک، یک رابطه صمیمی و خودمانی و در واقع یک نزدیکی غیر قابل کنترل ایجاد میشود. مستبدین از این غیر قابل کنترل بودن رابطه وحشت دارند. زیرا قادر نیستند با دیگری "یکی" شوند. باصطلاح "یکی و ندار" شدن با دیگری یا بقول بنی صدر "استعداد انس"، در مستبدین شدیداً ضعیف است. برای مثال وقتی خمینی می گفت: "من با کسی عقد اخوت نبسته ام."، واقعیت درون خود را بیان میکرد. او قادر نبود با کسی "برادری" کند.

علاوه بر اینها، تحقیقات در مورد آدمهای شوخ طبع و خوش مزاح، تا کنون چندین معیار عمومی و معتبر بدست آورده است: بنا بر این تحقیقات، انسانهایی که شوخ طبع و خنده رو هستند، در مقایسه با دیگران خلاقتر، حاضر جواب تر، بازیگوش تر، پرتحرک تر، در شوق و اشتیاق توانا تر و بسیار مستعد در درک احساس دیگران هستند. این امور تنها به اینصورت متجلی نمیشود، که آنها با نزاکت و خوش اخلاق یا دارای هوش اجتماعی زیادی هستند. بلکه مزید بر اینها، آنها موقع شناسی و احساس خوبی برای روابطشان با دیگران دارند. آدمهایی که با مزه و شوخ طبع اند، در نزدیک شدن و یا فاصله گرفتن از دیگران، بسیار حساس عمل می کنند. برای مثال آنها خیلی سریع میتوانند به دیگران نزدیک و خودمانی شوند. ولی هرگز بیش از حد معمول بکسی نزدیک نمیشوند. در حقیقت از طریق خودمانی شدن با دیگران، در زندگی خصوصی آنها دخالتهای بیجا نمی کنند. و همین امر سبب محبوبیت آنها نزد دیگران و اعتماد زیاد نسبت به آنان میشود.

بهر حال اثر شوخی و خنده بر روان انسان باندازه ای قوی، مؤثر و مفید است که میتوان حقیقتاً آنها را بمثابه واکنشی تعریف کرد در برابر سه احساس منفی فوق تصور ناسالم و مضر مثل افسردگی، (Depression) ترس و خشم و عصبانیت. شوخی و خنده مستقیماً در مقابل این سه احساس منفی می ایستند و آنها را از میان می برند.

ب. از دیدگاه جسمی و فیزیولوژی:

وقتی ما قه قه می خندیم، ضربان قلب مان خیلی سریع بالا میرود، رعد و برقی بیوالکترونیکی در تمامی اورگانسیم یا اندام ما ایجاد شده، وارد مغزمان می شود. دستگاه تنفس ما فعال میشود و ماهیچه های تن ما همه به حرکت می افتند. در واقع خندیدن تأثیری مستقیم بر تمامی فرایندهای حیاتی بدن ما می گذارد. وقتی کسی شما را می خنداند، او همزمان بطور مستقیم، قلب شما را، ریه های شما را، همه ماهیچه های تن شما را، مغز شما را شدیداً فعال می کند.

ویلیام فری، استاد علم پزشکی و پژوهشگر خنده میگوید:

"مطالعات زیادی نشان می دهند که خنده مهمترین نظامهای فیزیولوژیکی انسان را تقویت می کند. خنده نظام قلب و گردش خون، تنفس، نظام مرکز سلسله اعصاب و مغز، ماهیچه ها و نظامهای مصنوعیت (ایمون) و هورمون ها را بصورت کاملاً مثبتی تحریک می کند." اهمیت خنده برای سلامتی تن و روان تا جایی است که بتازگی "درمانگاههای خنده" (Lachkliniken) و "روش درمانی خنده" (Lachtherapie) تأسیس شده اند. در این مورد که آیا اینگونه درمانگاهها و یا روشهای درمانی می توانند بیماران را شفا دهند، نظر فری این است: "بطور واقعی ما هنوز داده های آزمونیه مطمئنی که ثابت کنند، درمان خنده" حقیقتاً توانسته است بیماری را شفا دهد، نداریم. ولی من یقین دارم که شوخی و خنده و شادمانی هرگونه مداوای حرفه ای پزشکی را شدیداً تقویت می کند. زیرا تنها شاد بودن کافی است تا کیفیت زندگی بیماران را بطور اساسی بهبود بخشد... مهمتر از استفاده درمانی بنظر من تأثیر پیشگیرانه خنده و شادی است. من آن را "عامل حفاظتی" شوخی و خنده می نامم. برای مثال در میان آمارهای که ما جمع آوری کرده ایم، با شگفتی تعداد فوق العاده کم از سکنه های قلبی را مشاهده میکنیم که بهنگام خندیدن رخ داده باشند."

ج. از نقطه نظر آموختن و یادگیری:

از نقطه نظر یادگیری و آموختن، شوخی و مزاح فوق العاده قوی عمل می کند. زیرا در هر شوخی و مزاحی یا لطیفه و فکاهی و داستان کمدی آگاهی تازه و نوئی با دانستنی جدیدی نهفته است. در حقیقت در هر وضعیتی و یا در هر جمعی از انسانها که امری موجب خنده شود، در آن اوضاع شناخت و یا آگاهی نوئی بوجود می آید.

شوخی و فکاهت همیشه چیز جدیدی را به ما میآموزد. حتی امور و مناسباتی که برای ما از قبل شناخته شده و آشنا هستند، بهنگام مزاح، چشم انداز یا دیدگاه تازه ای را برای ما بوجود می آورند. امری یا چیزی را که ما خود از قبل می شناختیم، در نور و روشنائی کاملاً جدیدی، بار دیگر می بینیم. در واقع و بنا بر نظر غالب پژوهندگان مغز، شوخی و مزاح و لطیفه در مغز انسان یک شبکه جدید، یا یک نمونه، طرح، نقش و انگاره نوئی را بوجود می آورد.

فریود در ابتدای کار و فعالیت خود، مطلبی در مورد روانشناسی لطیفه (جوک) نوشت. او در این نوشته ساز و کار لطیفه در روان انسان و علت بروز خنده را، حاصل خلاقیتی دانست که در اثر جابجا کردن واقعیتها و مناسبات و تناسب آنها ساخته میشوند. غالب لطیفه ها از آن رو سبب خنده و خوشی گوینده و شنونده میشوند که تابوها را می شکنند و تکفندی ها را می گویند.

اگر ما برای مثال به لطیفه هائی که ایرانیان برای آمران و عاملان رژیم استبدادی حاکم بر ایران میسازند، دقت کنیم، خواهیم دید. تا چه اندازه شناخت نو، آگاهی جدید، همبستگی علیه استبداد را با تردستی بسیار زیبایی بیان میکنند. این لطیفه ها در واقع بار ارتباطی نامرئی فوق العاده قوی، مؤثر و سریعی را دارند. آنها همه مملو از پیام هستند، پیام گویندگان و شنوندگانشان به یکدیگر در مخالفت و انزجار از نظام استبدادی. نزدیکی و آشنائی بزرگی را که این لطیفه ها میان ایرانیان ایجاد می کنند، "پیام همبستگی" است، علیه زشتیهای استبداد. در پایان سخنی کوتاه با خوانندگان این دو نوشته:

بنظر من، جامعه ما ایران و فرهنگ کهنسال آن، در ابتدای شروع عصر نوئی قرار گرفته اند. شبیه به تمامی دوره های قبل از پیدایش عصری جدید، زمان ما، زمانی طوفانی، متلاطم و آشفته، همراه با نظام سیاسی - اجتماعی ناپایدار، بی ثبات و متزلزل است. دست و پا زدنهای بحران زای استبداد حاکم جهت ادامه حیاتش، همه تلاشی بیهوده اند. ولی رشد و ترقی و پیشرفت ما، یعنی ورود ما به عصری نو، آرام و ملایم و راحت، انجام نخواهد شد. ما در این دوره نیازی شدید به صبر و حوصله، قبول مسئولیت و تعهد و جرأت و شهامت داریم. خوشبختانه ما ایرانیان، مثل همه دیگر مردم جهان، بطور طبیعی، به سلاح "معجزه آفرین" شوخی و مزاح و خنده، و استعداد و موهبت شادی و خوشی، مسلحیم. در مقابل مشکلات و سختیهای این دوره گذرا با شوخی و مزاح روبرو شدن و شادی از خود واکنش نشان دادن، بقول ویلیام فری، "رفتار غریزی و فطری هر انسانی" است. اگر ما بکمک شوخی و مزاح و خنده و شادی، تمامی نیروها و استعدادها بالقوه و بالفعل خود را توانستیم شدیداً تقویت کنیم، شادی و سازندگی راهگشای ما جهت پشت سر گذاردن این دوران پرتلاطم و بی ثبات و ورود به عصری نو، عصر آزادی و رشد، خواهند شد.

شادی و خوشی نه تنها خلاقیت و آزادی ما را تقویت و پشتیبانی می کنند، بلکه بما اجازه میدهند، به خطاها و اشتباهات، به حماقتها و کوته فکری های خودمان نیز بخندیم و آنها را راحت تر تحمل کنیم.

این نوشته را با شعر حافظ شروع کردیم، با شعرا و نیز ختم می کنیم:

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شاد
ورنه طوفان حوادث برد نیادت